

حقوق بشر و تحول مفهوم حاکمیت (از حاکمیت به مثابه مصونیت به حاکمیت به مثابه مسئولیت)

امیررضا حجتی^۱ - هرمیداس باوند^{۲*} - مهدی ذاکریان امیری^۳ - علی اصغر کاظمی^۴

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۴/۲۸ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۶/۰۳

چکیده:

در این مقاله در پی آن هستیم که با تعریف دو مفهوم حقوق بشر و امنیت و حاکمیت ملی بتوانیم ارتباط میان آنها را تبیین کنیم و در واقع این رویکرد را که حقوق بشر تضعیف کننده حاکمیت و امنیت ملی دولتهاست، به نقد بکشانیم و در راستای این فرض که حقوق بشر می تواند عاملی در راستای تحکیم یکپارچگی ملی و در نتیجه تقویت حاکمیت و امنیت ملی باشد، گام برداریم. حقوق بشر بایستی به عنوان هنجاری عام و جهانی مطرح شود، نه هنجاری منطقه ای یا خاص و این امر در گرو روابط بین الاذهانی است که آن را ساخته و پرداخته می کند.

نخست با نگاهی به حقوق بشر و سپس با دیدگاهی به سیاست بین الملل، به تشریح مفاهیم حقوق بشر و حاکمیت ملی و تحول این مفاهیم از رهگذر رعایت و تضمین حقوق بشر پرداخته ایم. در نهایت رویکرد سازه انگاری و نظریه بومرنگ طرح و بر همین مبنا نتیجه گیری شده است.

واژگان کلیدی: حقوق بشر، امنیت و حاکمیت ملی، سازه انگاری، نظریه بومرنگ

^۱ - دانشجوی دکتری تخصصی روابط بین الملل، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

Amir.hojati65@gmail.com

^۲ - استاد روابط بین الملل، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران: نویسنده مسئول
davoud.hermidas.bavand@yahoo.com

^۳ - دانشیار و عضو هیئت علمی روابط بین الملل، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

mzakerian@yahoo.com

^۴ - استاد روابط بین الملل، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران
aakazemi@hotmail.com

مقدمه

حقوق بشر به عنوان واقعیتِ امروزی روابط بین‌الملل اهمیت زیادی یافته است. آنچه در دو دهه نخست هزاره سوم اهمیت حقوق بشر را بیش از پیش ساخته است، نقشی است که در دنیای دولت‌ها بازی می‌کند. سرچشمه قوانین حقوق بشر اعلامیه جهانی حقوق بشر است که در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ در مجمع عمومی ملل متحد به تصویب رسید. البته روشن است که فاصله بسیاری وجود دارد بین تحقق امیدها و وعده‌های اعلامیه ۱۹۴۸ و جهان واقعی‌ای که در آن حقوق بشر نقض می‌شود. در مقام همدلی با قربانیان می‌توانیم سازمان ملل و دولتهای عضو را به خاطر وفا نکردن به وعده-هایشان مورد انتقاد قرار دهیم. البته نمی‌توان با همدلی کردن یا با تحلیل حقوقی، شکاف موجود بین ایده‌آل‌های حقوق بشر و نقض این حقوق را در عالم واقع فهم کرد. این امر نیازمند تحقیقات علوم مختلف اجتماعی پیرامون علل نزاع‌ها و تضادهای اجتماعی و سرکوب‌های سیاسی و نیز تعامل میان سیاست‌های ملی و بین‌المللی است. سازمان ملل مفهوم حقوق بشر را به حقوق و سیاست بین‌الملل وارد کرده است اما حوزه سیاست بین‌الملل در دست دولتها و بازیگران قدرتمند دیگری است که اولویت‌هایی غیر از حقوق بشر دارند. (فریمن، ۱۳۸۷: ۴)

پاراگراف بالا نشان می‌دهد حتی آنهایی که بر حقوقی بودن حقوق بشر تأکید دارند حقوق بشر را در ارتباط با حوزه سیاست می‌دانند و فهم حقوق بشر را در گروی فهم عرصه سیاسی می‌دانند، هر چند در مقابل این رویکرد که حقوق بشر مفهومی حقوقی است رویکردهایی نیز وجود دارند که حقوق بشر را مفهومی سیاسی می‌دانند. برای مثال می‌توان به تر اندرو وینست (Vincent, 2010) در کتاب **سیاست حقوق بشر** اشاره کرد که حقوق بشر را به عنوان مفهومی سیاسی معرفی می‌کند و آن را چندان در ارتباط با حقوق نمی‌داند.

آنچه در این تحقیق به عنوان مفروض نویسندگان مطرح است، این می‌باشد که حقوق بشر مفهومی حقوقی است که در ارتباط تنگاتنگ با سیاست قرار دارد. سیاست و سیاست بین‌الملل که در این تحقیق بر آن تأکید داریم عرصه تعارض منافع و گفتمان دولتهایی است که در مرزها محصورند و اصل عدم مداخله در امور داخلی‌شان بر روابط فی مابین‌شان حاکم است. از همین رو در راستای فرضیه تحقیق که در پی آزمون آن هستیم، ادعان می‌کنیم تا زمانی که ماهیت سیاست تغییر نکند حقوق بشر به مثابه یک هنجار جهانی در نمی‌آید. هر زمانی که ماهیت سیاست تغییر کند و در نتیجه آن حقوق بشر هم به عنوان هنجاری جهانی درآید، این مفهوم می‌تواند هم تقویت کننده دولتها باشد و هم پاشنه آشیل‌شان. به گونه‌ای که دولتها رعایت حقوق بشر را به عنوان امنیت در نظر می‌گیرند و نقض آن را به مثابه اقدامی ضد امنیت ملی.

حقوق چیست و چگونه حقوق بشر از دیگر گونه‌های حقوق متمایز می‌شود؟ مفهوم rights به معنای حقوق ارتباط نزدیکی با مفهوم right به معنای حق و درست، دارد. چیزی حق است که با معیاری از rightness به معنای حقانیت و درستی سازگار باشد. همه جوامع معیارهایی از حق دارند اما غالباً گفته می‌شود بسیاری از فرهنگ‌ها هیچ تصویری از این معنا که انسانها حقوقی داشته باشند، ندارند. به ویژه این اندیشه که همه دارای حقوق بشر هستند برای اکثر فرهنگها بیگانه است. اما باید دانست که حقوق از شمار چیزهای مبهم و مرموزی نیست که دارای خاصیت معمایی وجود نداشتن^۱ باشد، بلکه صرفاً مطالبات^۲ یا استحقاقاتی^۳ آند که از قواعد اخلاقی و یا قانونی منتج می‌شوند. (فریمن، ۱۳۸۷: ۷۶) Rights حقوقی است که به صورت طبیعی هر فردی از آن برخوردار می‌شود، مانند حق زندگی، حق بر آموزش، حق ازدواج و مانند آن ولی Law قواعد و قوانینی است که افراد، دولت‌ها و ملت‌ها بین یکدیگر وضع می‌کنند، مانند قواعد و مقررات راهنمایی و رانندگی، حقوق بین‌الملل، حقوق مدنی و غیره. نتیجه آنکه حقوق بشر از جنس تعریف و توصیف حق به معنای نخستین آن (rights) برای شهروندان است و دربرگیرنده یک سلسله ایجاب‌ها و سلبی‌ها (Law) برای دولت‌ها است. (ذاکریان، ۱۳۹۲: ۱۱)

در تحلیل رایج و متعارفی که از نظریات ولسی هوفلد، حقوقدان آمریکایی استخراج گردیده، چهار نوع حق تعریف شده است. حق دعوی اساسی‌ترین حق است و به اعتقاد هوفلد حقیقی-ترین حق؛ مثال سنتی حق اقامه دعوی حق ایجاد شده به وسیله یک قرارداد و وظایف دوجانبه همراه با آن است. حق آزادی زمانی حاصل می‌شود که من حق دارم کاری را انجام دهم به گونه-ای که اجباری ندارم آن کار را انجام ندهم. برای مثال آنطور که می‌خواهم لباس بپوشم. در اینجا هیچ وظیفه دوجانبه‌ای مطرح نمی‌شود، به استثنای وظیفه‌ای که به من اجازه می‌دهد تا هر کاری که می‌خواهم انجام دهم. گاهی اوقات حق، اعمال قدرت است. برای مثال حق رأی دادن به معنی قدرت داشتن برای رأی دادن است. سرانجام یک حق گاهی به معنی مصونیت است که در جوهر بدان معنی است که دیگران در شرایط معینی نمی‌توانند علیه کسی که مثلاً از لحاظ قانونی دیوانه باشد یا به سن قانونی نرسیده باشد، طرح شکایت کنند و در واقع این اشخاص از تعقیب کیفری مصون هستند. (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۱۳۴۲)

کریس براون استاد روابط بین‌الملل مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن بیان می‌کند که بسیاری

¹ - not existing

² - claims

³ - entitlements

از فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، اندیشه‌ها و ایده‌هایی درباره ارزش ذاتی و شأن و منزلت بشر ارائه کرده‌اند اما این نظریه که انسان‌ها دارای حقوقی هستند، اختصاص به اروپایی‌ها دارد. این نظریه که در قرون وسطی ریشه دارد در قوانین اندکی از کشورها در اوایل عصر مدرن- بهترین مثال آن، لایحه حقوق مصوب ۱۷۹۱ در ایالات متحده است- گنجائیده شده است. البته پیش از آن در سال ۱۷۸۹ انقلاب فرانسه دامن حقوق بشر را با بیانیه حقوق افراد و شهروندان گسترش داد. مکاتب فکری و سیاستمداران در عصر انقلابی دهه ۱۷۹۰ نیز به شکلی محتاطانه تعریف افراد را با به رسمیت شناختن حقوق زنان توسعه دادند و از طریق مبارزه با تجارت برده که به وسیله غیروپایی‌ها انجام می‌شد، در قرن نوزدهم مواضع خویش را مستحکم ساختند. این اقدامات زمینه را برای آغاز روند جهانی- شدن در دوره پس از ۱۹۴۵ فراهم ساخت. (بیلیس و اسمیت؛ ۱۳۸۳: ۱۳۳۶)

حقوق بشر معاصر، گفتمانی ریشه دار و در عین حال چند بُعدی است که از یک سو شاخه- های مختلف فلسفه را درگیر بحث حقوق بشر کرده و از سوی دیگر حقوقدانان را. حقوق بشر معاصر در بادی امر، ادعای متواضعانه‌ای دارد و آن همانا تضمین حداقل حق‌های انسانی است که از عالم اخلاق پای به عالم حقوق گذاشته برای همه انسانها صرف‌نظر از رنگ، جنس، مذهب، ملیت، نژاد و دیگر تعلقات عرضی. اما تأمل عمیق در این ادعا به خوبی نشان می‌دهد چندان هم ادعای متواضعانه‌ای نیست، چرا که از یک سو سنت را به چالش می‌کشد و از سوی دیگر سیاستمداران را می‌هراساند. (قاری سیدفاطمی، ۱۳۹۰: ۲۱) این تحقیق در پی آن است که رابطه بین حقوق بشر و امنیت و حاکمیت ملی را دریابد و بفهمد هراس سیاستمداران از حقوق بشر چرا؟ و چگونه است؟ و چگونه می‌توان بر این ترس غلبه کرد؟ و دنیایی را به نظاره نشست که حقوق بشر به مثابه امنیت ملی تعریف و تبیین شود.

ترویج حقوق بشر از زمان تولد جنبش حقوق بشر در میانه قرن بیستم به عنوان رقیب یا حتی خطری برای مسائل اصلی امنیت ملی دیده می‌شود. ترویج حقوق بشر برای مدت زمانی طولانی به مثابه یک امر لوکس دیده شده است و هنگامی که حکومت [ایالات متحده]، ظرفیت دیپلماتیک اضافی دارد و امنیت ملی در مخاطره نباشد تعقیب و دنبال می‌شود. (Burke-White, 2004: 251) اگر حقوق بشر حقوق فرد انسانی است که از حیثیت و کرامت انسانی برخوردار است، چرا باید حقوق وی به مثابه امری لوکس و در تعارض با امنیت ملی قرار داشته باشد؟ مگر امنیت ملی، امنیت افراد نیست؟

امنیت و حاکمیت ملی

امنیت ملی چیست؟ آیا امنیت ملی در تعارض با حقوق بشر قرار دارد و حقوق بشر تضییع‌کننده حاکمیت ملی است؟ امنیت ملی که در زمینه‌های گوناگونی از جمله اقتصادی، سیاسی، اجتماعی-فرهنگی و ... مطرح می‌شود بیشتر با وجهه‌ای سیاسی شناخته می‌شود، به گونه‌ای که مطالعات امنیت ملی حوزه‌ای فرعی از مطالعات سیاسی و بین‌المللی است.

مطالعات امنیتی به عنوان موضوعی در علم سیاست و روابط بین‌الملل به طور خاص در مکتب کپنهاگ مطرح شده است. مکتب کپنهاگ اصطلاحی است که بیل مک سوئینی بر آثار و نقطه نظرات باری بوزان، الی ویور و دووید و دیگران به کار برده است. این مکتب با توجه به اینکه کاملاً بر مطالعات امنیتی استوار گشته، جزء اولین رهیافت‌هایی است که در راستای پایه گذاری جایگاهی مستقل برای مطالعات امنیتی بوده است. به عبارتی مکتب مذکور مطالعات امنیتی را که از ویژگی دوران بعد از جنگ سرد می‌باشد از حوزه مطالعات راهبردی دوران جنگ سرد تفکیک کرده و آن را ذیل روابط بین‌الملل و مطالعات راهبردی را ذیل مطالعات امنیتی قرار داده است. این تلاش بوزان و همکارانش توجه آنان را به خارج نمودن مسائل امنیتی از دایره تنگ نظامی نشان می‌دهد. (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۲: ۱۳۱-۱۳۲) باری بوزان در خصوص امنیت معتقد است که بایستی امنیت را برابر با رهایی از تهدید تعریف نمود و از نظر وی امنیت در نبود مسأله دیگری به نام تهدید درک می‌شود. این تعریف باری بوزان به تعریف امنیت در دوران جنگ سرد که مضیق و تک بعدی و مورگنتایی بود، نزدیک است ولی خود بوزان امنیت را پس از جنگ سرد، دیگر در نبود تهدید سنتی تعریف نمی‌کند. او می‌گوید: «امنیت را باید چندبعدی نگرست که ابعادی مانند مهاجرت، سازمان‌های جنائی فراملی و فروملی، محیط زیست و رفاه اقتصادی را شامل می‌شود». از نظر بوزان، دولت دیگر تنها مرجع امنیت محسوب نمی‌شود. افراد، گروه‌های فراملی، سازمان‌های غیردولتی فراملی و فروملی، رسانه‌ها و تروریسم همگی در وجوه امنیت مرجع هستند.

با این همه، در صحنه بین‌المللی شاهد هستیم که امنیت همچنان در معنایی رئالیستی مطرح می‌شود و برخی رئالیست‌ها به طرح انتقاداتی از رویکرد چند بُعدی مکتب کپنهاگ به امنیت پرداخته‌اند. دولت، مرجع امنیت تعریف می‌شود و به همین دلیل هم رویکرد کلی در اسناد حقوق بشری این است که اجرای قواعد حقوق بشر به جز در مورد حقوق کاملاً بنیادین مانند حق حیات ممکن است در شرایطی به دلیل تعارض با امنیت یا نظم، معلق یا محدود شود. بنابراین به طور طبیعی مفروض آن است که احتمال تعارض و تراحم میان حقوق و آزادی‌ها از یک سو و امنیت و نظم از سوی دیگر وجود دارد و در برخی موارد می‌توان برای حفظ اصل حقوق و آزادی‌ها در مصادیق

خاصی، محدودیت‌های جزئی ایجاد نمود. اما مسأله اساسی آن است که این تعادل و تشخیص مصادیق با چه معیار و توسط چه کسی صورت می‌گیرد؟ آیا دولت می‌تواند صرفاً چون دولت است در هر زمان و به هر شکلی محدودیت ایجاد کند؟ (بریسک و شافیر، ۱۳۹۰: ۱۱)

امنیت مفهومی نسبی است که می‌توان به صورت سلبی یا ایجابی آن را تعریف کرد. قدر متیقن امنیت، مفهوم سلبی آن به معنای رهایی از تهدیدات نسبت به ارزش‌های اساسی است. سطوح امنیت بر اساس شرایط ساختاری و محیطی و زمانی می‌تواند فردی، ملی و بین‌المللی باشد. در دوران جنگ سرد امنیت ملی مهمترین بعد امنیتی بود و در حال حاضر امنیت بین‌المللی در کنار آن خودنمایی می‌کند و شاید بتوان با کمی تسامح آن را پررنگ‌تر دید. این امر همان چیزی است که باری بوزان در کتاب **مردم، دولت‌ها و هراس** از آن به گسترش مفهوم امنیت تعبیر کرده است. همانگونه که در بالا نیز بیان شد با این وجود هنوز هم بُعد دولتی امنیت بر دیگر ابعاد آن حاکم است و امنیت را دولت تعریف می‌کند.

در عرصه داخلی که با حاکمیت دولت‌ها مواجهیم، این دولت‌ها هستند که به عنوان مرجع امنیت مطرح‌اند، هرچند خردترین سطح امنیتی و پایه‌ای‌ترین آن امنیت فردی- انسانی است. رئالیست‌ها که به دولت محوری باور راسخ دارند در دو سطح داخلی و بین‌المللی این اندیشه را طرح می‌کنند که نظام سیاسی داخلی و بین‌المللی تأثیر عمیقی بر امنیت دارد. در اندیشه سیاسی و بین‌المللی این اندیشه پذیرفته شده است که نظام حکومتی و ایدئولوژیکی کشورها نه تنها بر ثبات سیاسی، بلکه بر امنیت جهانی نیز تأثیر بسیار زیادی دارد. از طرف دیگر و با رویکرد نورئالیست‌ها نیز اهمیت ساختار نظام بین‌المللی مطرح شده است. بر اساس این دیدگاه، ساختار سیستمی است که شکل دهنده رفتار دولت‌ها است. (ر.ک: والتز، ۱۳۹۴)

حاکمیت به عنوان یکی از عناصر تشکیل دهنده دولت از دو جهت حائز اهمیت است: یکی مربوط به مفهوم اقتدار عالی و غایی در درون واحدهای سیاسی و ارضی متمایز و دیگری ارتباط دارد به عضویت در جامعه بین‌المللی. گاه حاکمیت با قدرت حکومت درآمیخته، به صورت قدرتی مطلق و غیرمشروط تعبیر می‌شود. از همین دیدگاه در نظام بین‌الملل آن را به مفهوم استقلال و در نظام داخلی به معنای آزادی تعبیر کرده‌اند. حاکمیت داخلی به نوعی تصمیم‌گیری عالیه و اعمال اقتدار در رابطه با مردم و قلمرو خاص اشاره دارد در حالی که حاکمیت خارجی آنتی‌تز آن است؛ یعنی فقدان یک اقتدار عالیه بین‌المللی و در نتیجه استقلال دولت‌های حاکم. بنابراین آموزه حاکمیت دولت به صورت تناقض‌نما لزوماً به طرح مفهوم آشوب‌زدگی بین‌المللی منجر می‌شود و مفهوم اقتدار عالیه در درون دولت منطقاً به انکار وجود حاکمیت عالیه در بالای سر دولت‌ها منتهی می‌-

گردد. (قوام، ۱۳۸۴: ۱۵۹) دولت‌سالاری یا دولت‌مداری^۱ آثار و پیامدهای مهمی دارد که دو نتیجه مهمتر آن یکی اصل عدم مداخله در امور داخلی کشورها است و دوم اینکه، همین که حکومتی به وجود آمد و مستقر شد، لزوماً نماینده مردمی است که بر ایشان حکومت می‌کند. در مکتب دولت-سالاری، اصل حاکمیت دولت یک مفهوم هیچ یا همه است و حد وسط ندارد. بدین قرار اصل حاکمیت دولت در مفهوم دولت‌سالارانه و سنتی آن، دولت را آزاد می‌داند که هرگونه سازمان اجتماعی را که مناسب و لازم می‌داند، ایجاد نماید. به علاوه، دولت در مقابل هرگونه دخالت خارجی با هدف انتقاد و یا تغییر ساختارهای اجتماعی آن، مصونیت دارد و مورد حمایت حقوقی و اخلاقی است. (تسون، ۱۳۹۴: ۸۶)

همانگونه که تسون نیز همچون رئالیست‌های سیاسی بیان می‌کند حاکمیت ملی در دولت-سالاری نتیجه و پیامد آنارشی بین‌المللی است و ضامن انسجام جمعی و حق تعیین سرنوشت است. بنابراین در اندیشه حاکم بر روابط بین‌الملل شاهد این هستیم که حاکمیت ملی امری مطلق است و ضرورتاً از عدم وجود حاکمیتی جهانی نشأت می‌گیرد. با این وجود، بسیاری از صاحب-نظران بر این اعتقادند که آموزه حاکمیت از بسیاری جهات اغوا کننده است، زیرا اینک کمتر دولتی را می‌توان یافت که نفوذناپذیر باشد. به هر حال کلیه دولت‌ها با درجات متفاوتی نفوذ پذیرند. تحولاتی که در زمینه ادغام دولت‌ها و در جهت همگرایی و وابستگی متقابل پیچیده پدید آمده، مفهوم کلاسیک حاکمیت را دچار تحول عمده کرده است. در حقیقت می‌توان گفت که حاکمیت در کلیه ابعاد و جنبه‌ها به ویژه در رابطه با توسعه حقوق بشر و هنجارهای مربوط به دخالت‌های بشردوستانه رو به فرسایش گذاشته است. (قوام، ۱۳۸۴: ۱۶۰) هرچند برخی از تحلیل‌گران بر این نظرند که اگرچه مفهوم توزیع قدرت و امنیت و حاکمیت در هزاره جدید تحت تأثیر مفاهیم نرم مانند حقوق بشر و دموکراسی قرار گرفت اما رخدادهای یازده سپتامبر و وقایع پس از آن دوباره مفهوم قدرت را در کانون تحلیل‌ها قرار داده است. (ذاکریان، همان: ۹۲) اکثر اندیشمندان روابط بین‌الملل بر این عقیده‌اند که در ۶۰ سال اخیر کاهشی تدریجی در حاکمیت دولت‌ها را با رشد آگاهی‌های بشری و نیاز به حمایت از بشر در مقابل دولت و اعمال ضد بشری آن شاهد بوده‌ایم. (Mawuko, 2006: 3) از همین رو و با توجه به واقعیات عصر کنونی ضرورت تغییر رویکرد به مقوله حاکمیت و امنیت ملی احساس می‌شود که این امر در چارچوب رویکرد سازه‌انگاری ممکن است.

¹ - statism

تحول مفهوم حاکمیت: از حاکمیت به معنای مصونیت تا حاکمیت به مثابه مسئولیت

تشخص پیدا کردن مفهوم حاکمیت در طول تاریخ آن را به یکی از اساسی‌ترین مفاهیم علوم سیاسی و حقوق تبدیل کرده است. در عین حال، تعبیرهای ارائه شده از این مفهوم همچون تمامی مفاهیم دیگر در گذر زمان متحول شده، همین تحول در اندیشه با تأثیر پذیرفتن از ضرورت‌های زیست اجتماعی در عالم بیرونی به آن عینیت بخشیده است.

مفهوم حاکمیت برای نخستین بار در اثر ژان بُدن (۱۵۹۶-۱۵۳۰) با نام شش دفتر جمهوری پدیدار می‌شود. این متفکر فرانسوی حاکمیت را قدرتی مطلق و جاودانه می‌داند که جمهوری در سیاقی معین اعمال می‌کند: «قدرت مطلق و جاودانه جمهوری». ... بدین سان حاکمیت قدرتی انحصاری است در دستان فرمانروای مطلق، کسی که قادر است تا بر تابعان خود بدون رضایت-شان و بدون آنکه از سوی آنان محدود گردد قانون وضع کند. بنابراین، حاکمیت دلالت بر مشخصه غیرقابل تقسیم و مطلق قدرت دارد. چنین قدرتی جایی برای همبستگی باقی نمی‌گذارد، ... امتیازی است شامل برخورداری از همه چیز و به طور افراطی مطلق. یک قرن به سختی گذشت زمانی که توماس هابز نیز در لویاتان^۱ از ماهیت قدرت عالی پادشاه و نیز غیرقابل تقسیم بودن قدرت وی دفاع کرد. (هابز، ۱۳۹۵) تقسیم‌ناپذیری اساسی حاکمیت از سوی ژان ژاک روسو نیز در کتاب قرارداد اجتماعی وی مورد توجه واقع شد؛ اما این بار از زاویه‌ای دیگر انتقال عنوان حاکمیت از پادشاه به «اراده جمع» و به طور مؤثر، نیازمند آن بود تا اولی تقسیم‌پذیر باشد. در غیر این صورت، اراده جمع مردم، میل و خواسته بخشی از آنها خواهد شد. علاوه بر این، پارلمان بریتانیا عهده‌دار اعمال محدودیت بر قدرت پادشاه گردید، همچنان که در اصطلاح «پادشاه در پارلمان» متجلی است قدرت پادشاه را با اصل اساسی با حاکمیت پارلمان در هم آمیخت. تفکر درباره مفهوم حاکمیت در اندیشه-های تمامی نظریه‌پردازان دولت، از کانت گرفته تا هگل، لاک، بنتهام، آستین، مونتسکیو و دوتو کویل استمرار دارد.

برخی از متفکران بر این باورند که حاکمیت با جنبه‌ای از نظام حقوق بین‌الملل، جهانی شدن و جنبه‌های دیگر چون شناسایی متقابل و انتظارات مشترک جامعه جهانی رو به زوال می‌رود. برخی دیگر به این امر اشاره دارند که دامنه اقتدار دولتی در درازای زمان افزایش می‌یابد و برخی توانایی-های دولت در اعمال کنترل مؤثر را از میان رفته قلمداد می‌کنند. قواعد جدید مانند حقوق جهانی بشر در قیاس با گذشته شکاف اساسی در مفهوم حاکمیت ایجاد کرده است، در عین حال، برخی

¹ - Leviathan

این ارزش‌ها را تنها جلوه‌ای از رجحان قدرت‌های بزرگ می‌بینند. (Krasner, 1999: 3) استفان کراسنر معتقد است که واژه حاکمیت به طور معمول می‌تواند دارای چهار وجه باشد: حاکمیت داخلی، حاکمیت مستقل، حاکمیت حقوقی بین‌المللی و حاکمیت در مفهوم پذیرفته شده در دوران وستفالیا.

حاکمیت داخلی به سازمان رسمی دارای قدرت سیاسی در دولت و نیز توانایی اقتدار عمومی در اعمال کنترل مؤثر، در چارچوب مرزهای سیاسی خود برمی‌گردد؛ حاکمیت مستقل دربردارنده توانایی اقتدار عمومی در کنترل مسائل مرزی است؛ حاکمیت حقوقی بین‌المللی غالباً نشأت گرفته از رویه‌های شناسایی متقابل، میان موجودیت‌های (واحد‌های) سرزمینی است که از منظر حقوقی و رسمی دارای استقلال هستند؛ و در نهایت حمایت در مفهوم شناخته شده در دوران وستفالیا به سازمان سیاسی اطلاق می‌شود که در آن ساختار قدرت مستقر در یک سرزمین مشخص، از مداخله عاملان خارجی مصون است. این چهار معنا از منظر منطقی نه به هم پیوسته و متصل هستند و نه الزاماً از هم جدا می‌باشند. (ibid, 3-9) حاکمیت حقوقی بین‌المللی و حاکمیت وستفالیایی دربردارنده موضوعاتی چون اختیار و مشروعیت هستند اما به مسائل مربوط به نظارت و کنترل نمی‌پردازند. هر دو دارای قواعد مشخص و منطق تناسب می‌باشند. حاکمیت داخلی دربردارنده قدرت و اختیار و نیز کنترل است، مشروعیت قدرت در شیوه حکومت و دامن‌های است که این قدرت می‌تواند به طور مؤثر اعمال کند. حاکمیت مستقل، به طور خاص به مسائل نظارتی و کنترل می‌پردازد و نه به مسائل مربوط به قدرت و اختیار. دولت در آن واحد می‌تواند دارای یکی از این وجوه حاکمیتی باشد و از دیگری بی‌بهره بماند. اعمال یک وجه از حاکمیت به عنوان مثال، حاکمیت حقوقی بین‌المللی، چنانچه حاکمان دولتی موافقت‌نامه‌ای را به تصویب برسانند که ساختار اقتدار خارجی را مورد شناسایی قرار دهند (برای نمونه اعضای اتحادیه اروپا)، می‌تواند وجه دیگر حاکمیت در مفهوم وستفالیایی را تحلیل برد. (ibid, 4) به هر روی احتمالات مختلفی از اعمال حاکمیت وجود دارد که می‌تواند دربردارنده برخی از چهار مورد فوق با هم یا جدای از هم باشد. حاکمیت دولت‌ها می‌تواند ضرورتی ناعادلانه به نظر برسد، یا حتی با وجود حاکمیت حقوق بین‌الملل نیز ناسازگار باشد. در چنین تعبیری حاکمیت می‌تواند عبارت باشد از: قدرت مطلق در جامعه؛ استقلال مطلق از منظر خارجی یا بیرونی؛ قدرت تمام‌عیار به عنوان شخصیت حقوقی در حقوق بین‌الملل. حاکمیت به دو تعبیر نخست از آنجا که به مثابه قدرتی است که می‌تواند بدون پاسخگویی با مردم رفتار کند، لزوماً حاکمیتی ناعادلانه است. به نظر می‌رسد که قواعد آمره و در نتیجه حقوق بین‌الملل با حاکمیت دولت‌ها ناسازگار است. استقلال مطلق دولت نیز بنظر دیدگاهی متناقض می‌نماید.

آیا دولت می‌تواند خودش را متعهد و ملزم به امری بکند؟ چنانچه دولت دارای استقلال مطلق باشد، پاسخ منفی است. اما آنجا که دولت می‌تواند به عنوان یک شخصیت حقوقی در حقوق بین‌الملل عمل کند، پاسخ باید مثبت باشد. بنابراین، حاکمیت دولت نیازمند قدرت انعقاد معاهده و ممانعت به عمل آوردن از نیروی الزام‌آور معاهدات است. در واقع دو نیروی متضاد که یکدیگر را دفع می‌کنند و در نتیجه آن امنیت متزلزل می‌شود. (Besson and tasioulas, 2010, 245-246)

دیوان دائمی دادگستری در اوائل کار خود تحت تأثیر مکتب فکری پوزیتیویسم محض، در یکی از آراء خود اعلام کرد: «قواعد حقوقی که دولت‌ها را ملتزم می‌کند از اراده خود آنها منبعث می‌شود». پوزیتیویسم محض در اروپا در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم در همان اوقاتی که مفهوم «دولت مطلق‌گرا» بر آن قاره سایه افکنده بود، رشد و توسعه یافت و نظریه «حاکمیت» از آن زاده شد. پوزیتیویسم محض از اندیشه‌های هگل نشأت می‌گرفت. هگل معتقد بود که چون دولت مجموعه‌ای ارگانیک است، اصولاً محصور بالذات است و وحدتی خودبسته دارد. از این رو نمی‌تواند از هیچ نظامی، جز آنچه خود اراده کرده است، تبعیت نماید. (فلسفی؛ ۱۳۸۵، ۳۲-۳۳) حقوق بشر نیز در نظام بین‌المللی حقوق بشر آن چیزی است که دولت‌ها به رسمیت شناخته‌اند و یا در نهایت مجبور به شناسایی آن می‌شوند. به بیان رساتر، حقوق بشر آن چیزی است که دولت‌ها آن را می‌سازند.

در قرون هجدهم و نوزدهم و حتی در اوایل قرن بیستم این عقیده رواج داشت که «حاکمیت» و «حقوق بین‌الملل» دو مفهوم متباین هستند و در روابط بین‌الملل هیچ حاکمیتی نمی‌تواند تابع «قاعده» باشد. از جمله افرادی که مروج این نظر بود، هگل بود. وی معتقد بود که «دولت» تعیین ذهنیت‌های اخلاقی و تجسم روح عینی یا قدرتی مطلق است که هیچ نظم حقوقی برتری را نمی‌پذیرد؛ از این رو، مقرراتی که حاکم بر روابط دولت‌ها شده است و حقوق بین‌الملل نام دارد، نظامی برتر از نظام داخلی نیست: حقوق بین‌الملل در تحلیل نهایی چیزی نیست جز حقوق خارجی هر دولت که اعتبار و مشروعیت خود را از اراده‌های متقابل دولت‌ها که هر یک در جهت تحقق منفعتی شخصی (ملی) فعال است، اخذ می‌کند. هر دولت از یک سو دارای وجهه‌ای درونی است و از سوی دیگر دارای جنبه‌ای بیرونی که متضمن روابط آن با دیگر دولت‌هاست. این روابط چنانچه رسمیت و عمومیت یابند، حقوق بین‌الملل را پدید می‌آورند. هگل در مورد تفاوت رابطه میان دولت‌ها با رابطه میان افراد هر جامعه مدنی معتقد بود که افراد تابع دولت هستند ولی دولت‌ها از هیچ قدرتی تبعیت نمی‌کنند. نتیجه آنکه، حق کلی در میان کشورها زمینه‌ای عینی ندارد و عمل هر دولت تابع خواست خودسرانه آن است. به همین سبب، برترین شکلی که حق می‌تواند در

میان دولت‌ها داشته باشد، از هماهنگی اراده آنها که در معاهده تجلی می‌یابد، نشأت می‌گیرد. البته محتوای این پیمان‌ها جزء لاینفک حقوق بین‌الملل نیست. حقوق بین‌الملل فقط می‌تواند خواستار رعایت این معاهدات شود اما از آنجا که هیچ مقامی برتر از دولت‌ها وجود ندارد و روابط بین‌الملل تابع کلیت و ضرورت نیست، بلکه عرصه حدوث و اتفاق است، معاهدات بین‌المللی از دوام و ثباتی که لازمه هر قاعده حقوقی است، بی‌بهره‌اند و آخرین چاره برای حل اختلافات فقط اعمال زور است. نظر هگل در آن دوران که حاکمیت مفهومی مطلق داشت از مبنایی منطقی برخوردار بود زیرا در چنان اوضاع و احوالی هرگاه میان دولت‌ها اختلافی بر سر منافع اساسی پدیدار می‌گشت، چون هیچ قاعده‌ای وجود نداشت که از لحاظ حقوقی بتوان با استناد به آن اختلاف را از میان برداشت، جنگ امری اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. اما در دوران حاضر که ممنوعیت توسل به زور اصل آمره و اساسی حقوق بین‌الملل است و حاکمیت مفهومی به گستردگی آن زمان ندارد، هرگز نمی‌توان مدعی بود که دولت اساساً در بند هیچ قاعده حقوقی قرار نگرفته است. (افتخار جهرمی، ۱۳۸۵: ۱۸) هرچند نمی‌توان مدعی بود که حقوق بین‌الملل و حقوق بشر نیز در بند دولت نیستند.

برساخته شدن حاکمیت در سده بیستم

از زمانی که مفهوم حاکمیت به ادبیات حقوق بین‌الملل وارد شد، به عنوان یک مقوله مهم و در عین حال مبهم مورد توجه اندیشمندان قرار گرفت و در نتیجه دستخوش تغییرات شگرفی گردید. از منظر سنتی و در ساختار مبتنی بر نظام وستفالی، مفهوم حاکمیت به استقلال دولت‌ها از یکدیگر و نیز فارغ بودن از پذیرش تعهدات و تکالیف بین‌المللی تعبیر می‌شد. در واقع، کارویژه اصلی آن، انحصار قدرت و یا اعمال اقتدار سیاسی در قلمرو معین بود. دولت‌ها هیچگونه تعهد بین‌المللی نداشتند مگر اینکه خود با رضایت کامل بدان تن می‌دادند. اما چنین برداشتی از حاکمیت، درکی اثبات‌گرا از حقوق بین‌الملل است. (وکیل و همکاران، ۱۳۸۹، ۳۳-۳۷) در منشور ملل متحد نیز مفاهیمی چون حاکمیت و عدم مداخله بر اساس تفکر وستفالیایی تعریف شده‌اند.

این مفهوم مطلق حاکمیت در دهه‌های اخیر و به طور فزاینده‌ای با توجه به فرایندهایی چون جهانی‌شدن، ظهور بازیگران جدید در عرصه بین‌المللی و وابستگی متقابل نظام حقوق بین‌الملل آماج حملات زیادی قرار گرفته است و عدم قطعیت و نارسایی آن در حل مشکلات پیش‌رو باعث شده است که بسیاری از حقوق‌دانان بین‌المللی چنین برداشتی از حاکمیت را در تشریح واقعیت‌های روابط بین‌الملل ناتوان ببینند. در مقابل، اکثر محققان حقوق بین‌الملل، حاکمیت را به مثابه

یک عنوان مشترک برای اعمال صلاحیت و تکالیف دولت‌ها تلقی می‌کنند که از سوی حقوق بین‌الملل به آنها واگذار شده است. (صادقی، ۱۳۹۲)

تلقی اراده و قدرت نامحدود حکومت در اعمال حاکمیت در اثر اوضاع و احوال نوین و تأثیر پارامتر-های ناشی از آن دگرگون شده است. شرایط اساسی اعمال حاکمیت در گذشته بستگی مطلق به اراده حاکم داشتند و در نتیجه این شرایط به گونه‌ای عمده معطوف به حفظ قدرت وی و نیز تسهیل در انجام امور حکومتی می‌شدند اما امروز شرایط اساسی دیگری نیز در اعمال حاکمیت ایجاد شده‌اند. اهمیت این شرایط به گونه‌ای است که حتی تعهدات بین‌المللی دولت‌ها نیز نمی‌تواند آنها را نادیده بگیرد و از این روی نمایندگان مردم و نهادهای صیانت از قانون اساسی در تضمین این شرایط اساسی مراقبت لازم را به عمل می‌آورند.

سده بیستم ایده قرارداد اجتماعی را از قرن نوزدهم به ارث برد و بر اساس آن، دولت، قدرت حاکمیت را در دست گرفت. قدرت حاکم، واحد و مطلق بود. در طول قرن بیستم این دیدگاه قوت خود را از دست داد. در اولین دهه‌های این سده اشکال مختلف پلورالیسم و تجربه فاشیسم به شدت آن را با زوال روبرو ساخت. در نتیجه، با مفاهیم دیگری از دولت (دولت متمایل به همکاری و دولت پلورالیست) و تصور متفاوتی از روابط دولت و جامعه همزیستی کرد. (navari,2000:352) در این میان عواملی سبب کاهش اقتدار دولتی و حاکمیت آن شدند. به وجود آمدن انجمن‌ها و سازمان‌های غیردولتی، اتحادیه‌های تجاری و نیز گروه‌های بازرگانی و انجمن‌های تخصصی که مستقل از دولت عمل می‌کردند و حقوقی که به تبع ظهورشان از آن برخوردار شدند (مانند حق بر اجتماعات آزاد و ...) همگی از انحصار قدرت دولتی کاست.

آنچه به قطع می‌توان درباره دولت نوین غربی گفت، این است که واکنش به نظام‌های توتالیتر دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ کمتر اقتدارگر و بیشتر «کاربردی» شده است و از این رو بی‌گمان ضعیف‌تر نیز شده است. همچنین می‌توان به پاره‌ای از ارزش‌ها که پیشتر خوب شرح و بسط نیافته بودند، اشاره کرد که دولت غربی بی‌پرسش آنها را پذیرفته و به نهادینه کردن آنها کمک کرده است. اکنون با قدرت بیشتری پذیرفته و به رسمیت شناخته می‌شود که اکثریت، علی‌رغم داشتن حق تعیین سیاست کلی دولت، نمی‌تواند تا مرز تجاوز به طیفی از حقوق غیرقابل نقض فردی و از این رو حقوق اقلیت پیش رود. این مطلب در کنوانسیون اروپایی حقوق بشر و آزادی‌های بنیادین انعکاس یافته است. صلاحیت قضایی کمیسیون و دادگاهی که بر پایه آن کنوانسیون تشکیل شده، اکنون تقریباً از سوی تمامی کشورهای امضاءکننده پذیرفته شده و این ارگان‌ها حجم قابل توجهی از آن را تولید کرده‌اند که گرچه مطبوع طبع دولت‌های مزبور نیستند ولی از سوی آنها

پذیرفته شده است. این دولت‌ها که اجازه داده‌اند در مقابل یک محکمه بین‌المللی، نه تنها از سوی اتباع خود بلکه توسط خراجیان تحت تعقیب قرار گیرند، بدین وسیله محدودیت‌های عملی را بر حاکمیت خود پذیرفته‌اند که از دید دولت‌های اروپایی پیش از جنگ جهانی دوم قابل تصور نبود. (کلی، ۱۳۸۲: ۵۷۱) همه این تحولات و پذیرش این محدودیت‌ها از سوی خود دولت‌ها نشانگر دگرگونی مفهوم حاکمیت و فاصله گرفتن از شکل مطلق آن است.

سازمان ملل متحد به موجب مواد ۱ (بند ۳)، ۱۳، ۵۵ و ۶۵ منشور موظف شده است که در جهت تشویق دولت‌ها به رعایت حقوق بشر و آزادی‌های اساسی تلاش کند. ایجاد این وظیفه نیز برای آن بوده است که اقدامات سرکوب‌گرانه دولت‌ها صلح و امنیت جهان را به مخاطره نیفکند. با این حال، منشور برخلاف میثاق جامعه ملل، از حمایت گروه‌های ملی و نژادی سخنی به میان نیاورده است که این خود نقضی اساسی برای منشور به شمار می‌رود. (افتخار جهرم، ۱۳۸۵: ۲۹) با گذشت ایام، در اواخر قرن بیستم تحول دیگری نیز در جامعه بین‌المللی به وجود آمد که بر اثر آن دولت تابع ضرورت‌های منبعث از نظم عمومی بین‌المللی گردید و در نتیجه آزادی دولت‌ها محدودیت بیشتری یافت. در ابتدای قرن بیستم سخن بر سر آن بود که آزادی دولت به نفع سازمان سیاسی جامعه محدود شود؛ اما در ابتدای قرن بیست و یکم به یکباره از محدود شدن آزادی دولت‌ها به نفع مشترکات بین‌المللی سخن به میان آمد. سازمان سیاسی جامعه آزادی دولت‌ها را محدود کرد تا میان آزادی هر دولت با آزادی دولت دیگر توازن معقول ایجاد شود؛ اما مشترکات بین‌المللی این آزادی را محدودتر کرد تا منافع جمعی و غیرقابل تجزیه جامعه بین‌المللی در صدر نظام بین‌المللی مقام بگیرد و در نتیجه منافع مشترک اساسی بر منافع خاص اولویت بیابند. در اینجا، بیشتر از آنکه آزادی حقوقی دامن‌های وسیع پیدا کند، ساختار حقوقی است که دگرگون می‌شود و نظامی فراملی پی‌ریزی می‌گردد. البته، این نظام در حال حاضر تابع قواعد و مقررات پراکنده است و نه اصولی ثابت و لایتغیر. (فلسفی، ۱۳۹۴: ۶۳۶)

بنابراین، بر آزادی دولت‌ها دو محدودیت وارد است که یکی رعایت آزادی دیگر دولت‌ها است و دیگری، حفظ منافع جمعی و مشترکات بین‌المللی. در نظام بین‌المللی، قدرت دولت اساساً به معنای آن است که دولت را هیچ قدرت دولتی دیگری نمی‌تواند محدود کند. البته این به آن معنا نیست که دولت نمی‌تواند به اراده خود محدودیتی برای خود به وجود آورد و با پیمانی که با دولت یا دولت‌های دیگر می‌بندد، از بعضی امتیازات حاکمیت صرف‌نظر کند. رعایت این قبیل محدودیت‌ها به منزله اعراض دولت از حاکمیت خود نیست زیرا ایجاد اینگونه محدودیت‌ها دقیقاً به معنای اعمال حاکمیت است. دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی در قضیه ویمبلدون

چنین حکم کرده است که «انعقاد معاهدات بین‌المللی، اعراض از حاکمیت نیست. این معاهدات با آنکه تعهداتی برای دولت‌ها به وجود می‌آورد و حقوق ناشی از حاکمیت را محدود می‌کند و جهت حاکمیت را مشخص می‌دارد، چون خود ناشی از اختیاری بوده است که هر یک از دولت‌ها براساس آن به انعقاد معاهده مبادرت ورزیده است، حاکمیت دولت‌ها را زائل نمی‌سازد».

دوسویگی ساخت و مفهوم حاکمیت در قرن بیست و یکم

حقوق بین‌الملل در عرصه تعیین محدوده و ابعاد حاکمیت دولت‌ها با ناکامی‌های زیادی روبرو بوده است. شکاف بین برابری حقوقی و برابری واقعی و مادی حاکمیت‌ها که متکی بر عنصر قدرت است، موجب شده است که جامعه جهانی در دستیابی به مفهوم فراگیر و جهانی حاکمیت پرفروغ ظاهر نگردد. دبیرکل سازمان ملل با بیان اینکه حاکمیت نمی‌تواند در مفهوم سنتی آن درک گردد، ورود حاکمیت به عصر جدید را اعلام می‌دارد. این مفهوم حقوقی و سیاسی که از عصر وستفالی همراه با مفهوم دولت-ملت وارد ادبیات روابط بین‌الملل شده است، همانند دولت دستخوش تحولات زیادی شده است و تحت تأثیر تحولات جامعه جهانی با چالش‌های جدی در تعیین ابعاد و مرز-های جدید خود مواجه است. استحکام سنتی حاکمیت از سویی در برخورد با موقعیت فرد که هر روز یک گام بیشتر برای دورشدن از سایه دولت برمی‌دارد و حرکت جامعه جهانی به سوی پذیرش هر چه انسانی‌شدن حقوق بین‌الملل و بین‌المللی‌شدن حقوق بشر قرار دارد و از سوی دیگر حرکت طبیعی تاریخ تکامل جوامع انسانی به سوی دموکراسی که در آن دولت‌ها به عنوان نهادهای اجتماعی برخاسته و متکی به اراده و رضایت افراد تلقی می‌شوند، موجب دگرگونی‌هایی در این مفهوم شده است. (مولایی، ۱۳۸۴: ۵-۶)

ما در آغاز قرن بیست و یکم در عصر جهانی‌شدن زندگی می‌کنیم. نظام وستفالیایی چارچوبی برای حکمرانی است. در مرکز این سبک حکمرانی، اصول دولت‌بودگی^۱ و حاکمیت بنا شد. دولت-بودگی این معنا را دارد که جهان به بخش‌هایی سرزمینی تقسیم شده است که حکمرانی هر کدام از این بخش‌ها توسط یک حکومت جدا صورت می‌گیرد. علاوه بر این، دولت وستفالی حاکم بود به این معنا که کنترل همه جانبه، برتر، مطلق و انحصاری بر حوزه سرزمینی تعیین شده را دارد. حاکمیت دو بُعد دارد: داخلی و خارجی. حاکمیت داخلی جایی است که حاکم یا حکومت، اقتدار مطلق خود را بر یک جامعه خاص به کار می‌برد و خارجی آن است که هیچ اقتدار مطلق بالاتر و جلوتر از دولت نیست. (held, 1989: 215)

^۱ - statehood

مفهوم حاکمیت یکی از پیچیده‌ترین مفاهیم علوم سیاسی است که معانی مختلفی برای آن بیان شده است. معمولاً حاکمیت را در دو صورت معنا بخشیده‌اند: معنای نخست آن چیزی است که به قدرت عمومی برتر^۱ اشاره می‌کند، قدرتی که در عمل، حق و در نظر، توان تحمیل اقتدار خود را در حد اعلی آن دارد. معنای دوم به دارنده قدرت مشروع اشاره دارد، قدرتی که با داشتن اقتدار شناخته می‌شود. زمانی که حاکمیت ملی مورد بحث قرار می‌گیرد، معنای نخست مد نظر است که به طور خاص مفهوم استقلال را به ذهن متبادر می‌کند، مفهومی به معنای آزادی عمل. زمانی که حاکمیت عمومی مورد بحث قرار می‌گیرد، معنای دوم مد نظر است و حاکمیت با قدرت و مشروعیت همراه می‌شود. (benoist,1999:24-35)

جامعه بین‌المللی در قرن بیست و یکم بیش از پیش منادی تضمین حقوق بشر است. بدین ترتیب، مفهوم حاکمیت دچار تحول اساسی شده، تحولی که آن را با تعبیر جدیدی روبرو ساخته است؛ تعبیری که در پیوند با حمایت از حقوق بنیادین بشر شکل می‌گیرد. علی‌رغم هشدارها و شکایت‌های رئالیست‌ها، دولت‌ها به تعقیب اهداف اخلاقی خود در روابط بین‌الملل ادامه می‌دهند. نتیجه این امر توسعه رژیم حقوق بشر جهانی است که امروزه به قدر مهمی رفتار دولت‌ها و دیگر بازیگران بین‌المللی را شکل می‌دهد. (Donnelly,1999)

رهیافت مورد توجه در گزارش ۱۲ ژانویه ۲۰۰۹ دبیرکل سازمان ملل متحد که حاصل وفاق عام دولت‌هاست، ارائه دیدگاه «حاکمیت به مثابه مسئولیت» است. حاکمیت دربردارنده تعهداتی در قبال مردم و نیز برخورداری از برخی از امتیازات بین‌المللی است. دولتی که تعهدات حمایتی بنیادین خود را محقق می‌سازد، دلیلی برای هراس از مداخلات خارجی ندارد. همان‌گونه که سران دولت‌ها و حکومت‌ها به روشنی بیان داشتند، مسئولیت حمایت در جهت حاکمیت است و نه مخالف آن. این امر از تصور مثبت و ایجابی «حاکمیت به مثابه مسئولیت» برمی‌خیزد. با یاری رساندن به دولت‌ها در تحقق تکالیف حمایتی، مسئولیت حمایت به دنبال تقویت مفهوم حاکمیت است و نه تضعیف آن. (بند ۱۰) اگر بخواهیم مفهوم «مسئولیت حمایت» را در بستر حاکمیت دولت تجزیه و تحلیل کنیم، باید اشاره کرد که این مفهوم پیش از هر چیز امری است مرتبط با مسئولیت دولت، بدین جهت که پیشگیری از درون مرزها شروع می‌شود و حمایت از مردم ویژگی معرف حاکمیت و از جمله شرایط دولت در قرن بیست و یکم است. جامعه بین‌المللی در این میان می‌تواند نقشی مکمل ایفا کند. در این حوزه سیاسی همچون بسیاری از دیگر حوزه‌ها، ملل متحد بر قدرت و اراده

¹ - supreme public power

دولت‌های عضو دارای حاکمیت متکی است. در دنیای کنونی که رفته رفته مستقل شده، رو به جهانی شدن دارد، نیاز به حرکت از تدابیر شخصی دولتی به مدیریت مؤثر، حتی ترغیب پذیرش تنوع از طریق اصل منع تبعیض و بهره‌مندی برابر از حق‌ها به وجود آمده است. دولت مسئول، بر پایه تدابیر وحدت بنا می‌شود و نه ایجاد محرومیت. این امر دربردارنده ایجاد نهادها، ظرفیت‌سازی و رویه‌هایی برای مدیریت کارآمد بحران، که اغلب بر اثر رشد ناموزون و تغییر سریع اوضاع و احوال که گروهی را بیشتر از گروه دیگر منتفع می‌سازد، است. (بند ۱۴)

مسئولیت حمایت از مردم باید زمینه‌ساز «حاکمیت مسئول» باشد و این امر وقتی میسر است که دولت‌ها با یکدیگر همکاری کنند. (فلسفی، ۱۳۹۴: ۶۳۰) آنچه در ارتباط با رابطه مسئولیت حمایت، حاکمیت و حقوق بشر مهم است، این است که احترام به حقوق بشر عنصر ضروری و اساسی حاکمیت مسئول است. (بند ۱۶) مفهوم «مسئولیت حمایت» نیز که در سده حاضر به واژگان حقوقی و سیاسی بین‌المللی راه یافته است، نشان از این دارد که دولت و حاکمیت به عنوان سازه‌هایی اجتماعی در گذر زمان - مکان متحول می‌شوند. دولت در عصر حاضر نه تنها از بین نرفته است و از حاکمیت آن نیز کاسته نشده است، بلکه قدرت نظارتی و اجرایی آن نیز بیش از گذشته شده است. در واقع می‌توان از بیان آنتونی گیدنز در اینجا استفاده کرد و گفت که حقوق بشر به عنوان ساختار و گفتمان جهانی کنونی هم می‌تواند تحدید کننده و هم تشویق کننده دولت‌ها و قدرت و حاکمیت آنها باشد و این در ارتباط دوسویه دولت با حقوق بشر مشخص می‌شود که آیا حقوق بشر، در تعامل با حاکمیت دولت‌ها است یا در تقابل با آن.

بنابراین و با اتکاء به مفهوم مسئولیت حمایت مشاهده می‌کنیم که دیدگاه جامعه بین‌المللی بر این مبنا استوار است که حقوق بشر مفهوم مرکزی و اساسی دولت مسئولی است که از حاکمیت برخوردار است، به عبارت دیگر همان‌گونه که قواعد و هنجارهای حقوق بشری توسط دولت‌ها نوشته می‌شوند، اجرا و عملیاتی‌شدن حقوق بشر نیز بایستی توسط دولت تضمین شود اما نه هر دولتی، بلکه دولتی مد نظر است که علاوه بر حق حاکمیت و برخورداری از آن، مسئولیت نیز دارد و این همان تغییری است که در ماهیت و وجهه دولت و حاکمیت در قرن بیست و یکم شاهد آن هستیم. شاید بتوان گفت که تفسیر و تفهیم مفاهیم در گذر زمان و مکان موجب شد که تعریف و برداشت از دولت و حاکمیت به مثابه مسئولیت، از زمانی که توماس هابز، لویاتان را نوشت و در آن استدلال کرد که افراد با قرارداد میان خود، قدرت خود را به لویاتان یا دولت تفویض می‌کنند تا از آنها در مقابل مخاطرات دفاع کند، به تعویق بیافتد. به مرور زمان و با پدیدارشدن سازمان‌های بین‌المللی و در پی آن طرح مفاهیمی چون حقوق بشر، مفهوم حاکمیت از صورت خشن و مقتدر خود به

مثابه مصونیت به صورتی مخملین یعنی حاکمیت به مثابه مسئولیت درآمده است. در اینجا، دیگر، مسئولین حکومتی، نه تنها مصون نیستند، بلکه آنها مسئول اقدامات خود هستند و مهمترین این اقدامات، حفاظت و بهبود رفاه و ایمنی شهروندان است.

دولت در بستر تاریخ (زمان و مکان) متحول شده است و معنا و مفهوم آن و در ذیل آن، حاکمیت نیز متحول شده است. در واقع، دولت به عنوان کارگزار، هم کنش‌هایی را در جهت تغییر و هم تداوم نظام دولتی انجام داده است که حقوق بشر نیز از همین کنش‌هاست که خود به ساختاری تبدیل شده است که دولت و حاکمیت ملی در قرن بیست و یکم در این ساختار و با این ساختار در اندرکنش هستند. همان‌گونه که گیدنز نیز بیان می‌کند، در چهارچوب دولت‌های ملی، تشدید فعالیت‌های حفاظتی به فشارهای فزاینده‌ای برای مشارکت دموکراتیک می‌انجامد. این امر تصادفی نیست که تقریباً هیچ دولتی در جهان امروز وجود ندارد که خودش را «دموکراتیک» قلمداد نکند، هرچند که طیف نظام‌های حکومتی خاصی که تحت این عنوان در می‌آیند، بسیار گسترده است. این قضیه تنها جنبه لفاظی ندارد. دولت‌هایی که برچسب دموکراتیک بر خود می‌نهند، همیشه رویه‌هایی برای دخالت دادن شهروندان در شیوه‌های حکومت‌کردن دارند. هرچند که در عمل چنین دخالتی ممکن است ضعیف باشد. چرا؟ برای اینکه فرمانروایان دولت‌های مدرن دریافته‌اند که حکومت کارآمد به رضایت ضمنی اتباعشان به شیوه‌هایی نیاز دارد که در دولت‌های پیش از مدرن نه ممکن و نه ضروری بودند. (گیدنز، ۱۳۹۴: ۱۴۴)

رئالیسم دولت محور که حفظ حاکمیت دولت‌ها و امنیت ملی آنها را سرلوحه اندیشه خود قرار داده است حقوق و اخلاق را در وادی قدرت تعریف می‌کند و برآمده از قدرت. حق تو آن چیزی است که قدرت تو به ارمغان می‌آورد. بنابراین حق با قدرت تعریف می‌شود. همان‌گونه که ادوارد کلود زیج بیان کرده است شالوده مطالعات امنیتی در اندیشه رئالیستی متفکرانی چون توماس هابز، کلاوزویتز و توسیدید است. (کلود زیج، ۱۳۹۰: ۶۷) هرچند وی بیان می‌کند این شالوده نمی‌تواند نقطه اتکاء نهایی باشد اما آنچه امروزه نیز شاهدیم دولت‌محوری رئالیستی است که هرچند تاحدودی به نقد کشانده می‌شود اما همچنان استوار ایستاده است.

بر همین اساس حقوق بشر در اندیشه رئالیستی چندان محل بحث نمی‌باشد و اگر حقوق بشر در معنایی حقوقی مطرح شود در تعارض با حاکمیت و امنیت ملی قرار می‌گیرد که دولت مهمترین مرجع آن در رئالیسم است. در بهترین حالت می‌توان حقوق بشر را ابزاری در درون قواعد رئالیسم کلاسیک دانست که مایه‌های اصلی رفتار دولت‌های بزرگی مانند آمریکا را ساخته است. در عرصه سیاسی جهانی گفتمان قدرت، زور، منفعت و شرارت انسان حاکم است که به شدت گفتمان حقوق

بشر و امنیت انسانی - بشری را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

تبیین امنیت ملی، حاکمیت ملی و حقوق بشر از منظر سازه‌انگاری

سازه‌انگاری^۱ پاسخی است در برابر اثبات‌گرایان^۲ که معتقدند، رفتار دولت‌ها به طور عمده توسط ساختار مادی سیستم بین‌الملل شکل می‌گیرد و توزیع توانمندی‌های مادی دولت، عامل مهم و کلیدی برای فهم جهان سیاست است و فرااثبات‌گرایان که معتقدند زبان، عقاید و مفاهیم به دنیای اجتماعی شکل می‌دهند.

الکساندر ونت^۳ معتقد است که ساختار اجتماعی دارای سه عنصر شناخت مشترک، منابع مادی و عمل است. در درجه اول ساختارهای اجتماعی تا اندازه‌ای به فهم، توقعات و شناخت مشترک تعریف می‌گردد و این عوامل بازیگران را در یک موقعیت خاص و ماهیت روابطشان را «چه مشارکت‌جویانه و چه منازعه‌جو» را به وجود می‌آورد. ونت، رئالیسم، نورئالیسم و نولیبرالیسم را مادی‌گرا^۴ می‌داند؛ برای اینکه اینها، بنیادی‌ترین واقعیت در مورد جامعه را نیروی مادی می‌دانند و در مقابل، معنا-گرایان^۵ قرار می‌گیرند که بنیادی‌ترین واقعیت را سرشت و ساختار آگاهی اجتماعی می‌دانند. ونت می‌گوید اشخاص اولاً براساس معانی که چیزها دارند عمل می‌کند و ثانیاً این معانی در ذات جهان نیستند بلکه در تعامل شکل می‌گیرند مانند دوستی و خصومت. از نظر ونت با وجود اینکه توانمندی-های مادی دارای اهمیت‌اند اما باید به ساختارهای شناختی مشترک که به عنوان بستر منابع مادی عمل می‌کند، توجه شود. ساختارهای شناختی، معنای لازم را برای کنش انسان می‌دهد. (ونت، ۱۳۸۴)

جان راگی^۶ به عنوان اندیشمند مطرح دیگری با رویکرد سازه‌انگارانه برآن است که سازه انگاری، سیاست بین‌الملل را بر اساس یک هستی‌شناسی^۷ رابطه‌ای می‌بیند و به عوامل فکری مانند فرهنگ، هنجار و انگاره‌ها اهمیت می‌دهد.

هستی‌شناسی چیست و به چه چیزی اشاره دارد؟ در ساده‌ترین تعریف می‌توان گفت هستی‌شناسی شرح عامی است از اینکه چه چیزی وجود دارد و چگونه عمل می‌کند که از مباحث فراتر است. دیدگاه هستی‌شناسانه سازه‌انگاری دیدگاهی بینابینی است میان آنچه که جهان اجتماعی

^۱ - Constructivism

^۲ - Positivists

^۳ - Alexander Wendt

^۴ - materialist

^۵ - idealists

^۶ - John Ruggie

^۷ - Ontology

و موجودیت‌های آن را مستقل از برداشت‌ها و فهم انسان‌ها می‌داند (دیدگاه مادی‌گرا) و آن چه که جهان اجتماعی را دارای جنبه ذهنی و گفتمانی می‌داند و وجودی مستقل از ذهن و فهم انسانی برای آن قائل نیست (دیدگاه معناگرا). (مشیرزاده، ۱۳۸۵: ۸)

از نظر سازهانگاران، واقعیت بین‌المللی یعنی ساختارهای بنیادین بین‌المللی، فهم دولت‌ها از خود، و رفتار عمومی دولت‌ها را شناخت بین‌ذهنی که خود وابسته به فرایند تعامل بین‌المللی است، قوام می‌بخشد. در سازهانگاری، هویت جدا از بستر اجتماعی تعریف نمی‌شود و ذاتاً امری رابطه‌ای است. هویت دولت‌ها به عنوان کنشگرانی منفعت‌طلب، جنگ‌طلب، صلح‌طلب، لیبرال، و ... در ارتباط و در بستر اجتماعی با سایر کنشگران تعریف می‌شود. بر همین اساس است که ونت بیان می‌کند اگر هویت‌ها، اجتماعی و حاصل تعامل باشند، می‌توانند به صورت‌های متفاوتی شکل گیرند. مشکله هویت به بیان وی این است که آیا و تحت چه شرایطی، هویت‌ها جمعی‌تر یا خودمحورتر می‌شوند. به عنوان نمونه هرچه احساس یگانگی دولت‌ها نسبت به یکدیگر بیشتر باشد بیشتر به سمت رویه‌های امنیتی جمعی اشتیاق نشان می‌دهند و در نتیجه همکاری میان آنها تقویت می‌شود و بالعکس، هرچه از هم احساس دوری بیشتری داشته باشند، روابطشان مبتنی بر خود-محوری بیشتری خواهد بود. (مشیرزاده، ۱۳۸۵: ۳۳۳-۳۳۲)

از منظر نظریه سازهانگاری، پدیده‌ها ساخته و پرداخته ذهن انسانها است. امنیت و حاکمیت ملی به مفهوم رئالیستی، حقوق بشر به عنوان مفهومی غربی یا اسلامی، آنارشی و ... همه این-گونه‌اند و برساخته^۱ دولت‌ها هستند. از این منظر آنچه را که تحت عنوان حاکمیت مطرح می‌کنیم عملاً برساخته دولت‌هاست. در حقیقت آن نوعی اعتبار است که دولت‌ها به یکدیگر می‌دهند، زیرا یک دولت در وضعیتی ممکن است وارد عرصه سیاست بین‌الملل شود و با سایرین ارتباط برقرار کند که مورد شناسایی دیگران قرار گیرد. در هر صورت سازهانگاران حاکمیت را به عنوان یکی از عناصر تجزیه‌ناپذیر دولت قبول ندارند و بر این اعتقادند که ساخته و پرداخته ذهن بازیگران است. (قوام، ۱۳۸۴: ۱۶۳-۱۶۲)

نظریه بومرنگ^۲

نظریه بومرنگ تامس ریس و همکارانش (Risse and others, 1999: 1-38) در ارتباط با پذیرش هنجارهای حقوق بشری در جامعه دولت‌ها است. در نظریه بومرنگ و در ارتباط با پذیرش و رعایت یا نقض هنجارهای حقوق بشری با پنج مرحله دگرگونی و تغییر روبرو هستیم. اولین مرحله سرکوب

^۱ - construct

^۲ - boomerang theory

است. در این مرحله هنجارهای حقوق بشری با سرکوب دولت‌های سرکوبگر مواجه می‌شود و از همین رو است که با انتشار اطلاعاتی مبنی بر نقض آن‌ها وارد مرحله دوم یعنی انکار می‌شویم. دولت‌های ناقض حقوق بشر منکر نقض این حقوق می‌شوند. در مرحله سوم و با دوام مقاومت این دولت‌ها، دولت هدف وارد مرحله سازش تاکتیکی می‌شود که این سازش‌ها ممکن است در دو مسیر سیر کنند: ممکن است فضا را برای گروه‌های فشار داخلی باز کنند که این امر خود موجب تغییرات بیشتری می‌شود یا اینکه ممکن است بتوانند به فشار خارجی حق‌السکوت دهند.

در مرحله چهارم هنجارهای حقوق بشر به یک وضعیت توصیه‌ای^۱ می‌رسند و حکومت‌ها آنها را به عنوان اموری مشروع می‌پذیرند گرچه به طور بسیار ناقصی اجرا می‌کنند. آنها معاهدات حقوق بشر را امضاء و هنجارهایش را در قانون اساسی ملی و یا دیگر قوانین ملی نهادینه می‌کنند و برای شهروندانشان امکان جبران موارد نقض را فراهم می‌سازند. اگرچه باز هم موارد نقض واقع می‌شوند اما از این پس دیالوگ درباره آنها براساس حقوق بشر صورت می‌گیرد. در مرحله پنجم تابعیت از معیارهای حقوق بشر بین‌المللی عادی می‌شود و در وقت لزوم با زور محقق می‌شود. در نظریه بومرنگ هم می‌بینیم که هنجارهای حقوق بشر در ارتباطات هستند که معنا و مفهوم می‌یابند و به منصف ظهور می‌رسند و جایگاهی در خور می‌یابند. اما انتقاد وارد بر این نظریه این است که نمی‌توان این هنجارها را با زور تحمیل کرد. آنچه که در این تحقیق با کمک از نظریه سازه‌نگاری در پی آن هستیم که بر این انتقاد فائق آییم به گونه‌ای که هنجارهای حقوق بشری در ارتباطی بین‌الذهانی به هنجاری جهانی تبدیل می‌شوند و منافع ملی و امنیت و حاکمیت ملی و همه آنچه دولت‌ها دنبال آن هستند در راستای آن تعریف و تبیین می‌شود. در واقع می‌توان در این مرحله دولت‌ها را دولت‌های منفعت طلب و سودجو ندانست بلکه بر آنها عنوان دولت‌های حقوق بشری اطلاق کرد یا منفعت و سود را حقوق بشر در نظر گرفت و فهمید.

نتیجه‌گیری

سازه‌نگاری رویکرد متفاوتی به روابط بین‌الملل است که روی تعامل اجتماعی کنشگران یا بازیگران سیاست جهانی تکیه دارد. از دید طرفداران این رویکرد، تعامل دولت‌ها نمایان‌گر نوعی روند یادگیری است که طی آن کنش‌ها در گذر زمان هم به هویت‌ها، منافع و ارزش‌ها شکل می‌دهند و هم از آنها شکل می‌پذیرند. برخلاف دیگر رویکردهای نظری، سازه‌نگاری اجتماعی به تحقیق درباره ساخته و پرداخته شدن و نفوذ سامان‌بخش هنجارهای بین‌المللی می‌پردازد.

^۱ - prescriptive status

در این تحقیق با رویکردی سازه‌نگارانه در پی برقراری ارتباط میان حقوق بشر و حاکمیت و امنیت ملی دولت‌ها در عصر نوین روابط بین‌الملل بودم. چگونگی زندگی همه ما، شیرینی و تلخی سرگذشت همه ما و به عبارتی بهره‌مندی یا بی‌بهره‌گی از حقوق بشر با انگیزه‌ها و خواست رهبران و نظام سیاسی حکومت‌هایمان و همین‌طور نظام بین‌الملل پیوند خورده است. به همین روی بسیار مهم است اینکه ما از چه نظام حکومتی ملی و همین‌طور از چه گونه ساختار سیاسی بین‌المللی برخوردار باشیم. این فضای سیاسی ملی و بین‌المللی است که میدان بهره‌مندی ما از حقوق بشر را تعیین می‌کند. همین‌طور تعامل مناسب و دو سویه این دو یعنی فضای ملی و بین‌المللی در تکمیل و افزایش این حقوق اثرگذار است. (ذاکریان، ۱۳۹۲: ۸۷) همین امر است که ضرورت برساخته شدن حقوق بشر را به عنوان هنجاری جهانی مطرح می‌کند، هنجاری که مورد نقد طرفداران ارزش‌های آسیایی یا آفریقایی قرار نگیرد، هنجاری که برچسب غربی بودن و آمریکایی بودن را به خود نگیرد، و ... بر همین اساس دیدیم که برساخته حقوق بشر در رابطه کارگزار و ساختار، به عنوان هنجاری عام، به شرط رعایت و تضمین آن از سوی کارگزاران (دولتها) می‌تواند مفهوم حاکمیت را متحول سازد و آن را از معنای مصونیت از دخالت به معنای مسئولیت در قبال شهروندان تغییر دهد.

تعامل میان کارگزار- ساختار تعاملی دو سویه و متقابل است. در سازه‌نگاری علیرغم پذیرش دولت‌محوری، به برساخته شدن هنجارهای جهانی پرداخته می‌شود و این دولت‌ها هستند که آنارشی را ترجمه می‌کنند و به بیان ونت آنارشی آن چیزی است که دولت‌ها از آن می‌فهمند^۱. بنابراین حقوق بشر هم همان چیزی خواهد بود که دولت‌ها آن را می‌سازند.

^۱ - Anarchi is what state make of it

منابع فارسی

کتاب

- آلیسون بریسک، گیرشون شافیر (۱۳۹۰)، امنیت ملی و حقوق بشر در جوامع مختلف، ترجمه عسگر قهرمانپور بناب، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی
- امیرساعد وکیل، همکاران (۱۳۸۹)، مروری بر مکاتب فلسفی حقوق بین‌الملل، تهران، میزان
- تسون، فرناندو (۱۳۹۴)، فلسفه حقوق بین‌الملل، ترجمه محسن محبیژه تهران، شهر دانش، چاپ سوم
- جان بیلیس، استیو اسمیت (۱۳۸۳)، جهانی شدن سیاست؛ روابط بین‌الملل در عصر نوین، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران
- ذاکریان، مهدی (۱۳۹۲)، همه حقوق بشر برای همه، تهران، نشر میزان
- عبدالله‌خانی، علی (۱۳۸۲)، نظریه‌های امنیت، تهران، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ایران معاصر
- فریمین، مایکل (۱۳۸۷)، حقوق بشر، ترجمه محمد کیوانفر، تهران، انتشارات هرمس و انتشارات ناقد
- فلسفی، هدایت‌الله (۱۳۹۴)، صلح جاویدان و حکومت قانون، تهران، انتشارات فرهنگ نو
- قاری سید فاطمی، سید محمد (۱۳۹۰)، حقوق بشر در جهان معاصر (دفتر اول)، تهران، شهر دانش، چاپ سوم
- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۴)، روابط بین‌الملل؛ نظریه‌ها و رویکردها، تهران، انتشارات سمت
- کلی، جان (۱۳۸۲)، تاریخ مختصر تئوری حقوقی در غرب، ترجمه محمد راسخ، تهران، طرح نو
- گیدنز، آنتونی (۱۳۹۴)، پیامدهای مدرنیت، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر مرکز، چاپ هشتم
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۵)، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل. تهران، سمت، چاپ دوم
- مولایی، یوسف (۱۳۸۴)، حاکمیت و حقوق بین‌الملل، تهران، نشر علم.
- والتز، کنث (۱۳۹۴)، نظریه روابط بین‌الملل، ترجمه روح الله طالبی آرانی، تهران، نشر مخاطب
- ونت، الکساندر (۱۳۸۴)، نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه
- هابز، توماس (۱۳۹۵)، لویاتان، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی، چاپ دهم

مقالات

- افتخار جهرمی، گودرز (۱۳۷۵)، حاکمیت دولت‌ها و محدودیت‌های منشور ملل متحد،

مجله تحقیقات حقوقی، شماره ۱۸

- صادقی، دیدخت (۱۳۹۲)، مسئولیت بین‌المللی حمایت و حاکمیت دولت‌ها، پژوهشنامه روابط

بین‌الملل، دوره ۶، شماره ۲۲

- فلسفی، هدایت‌الله (۱۳۸۵)، حقوق بین‌الملل از اراده مطلق تا عقل و واقعیت، سالنامه ایرانی حقوق

بین‌الملل و تطبیقی، شماره دوم

English References

Book

- Samantha Besson, and Jhon Tasioulas (2010), **The Philosophy of International Law**, oxford university press
- Donnelly, Jack (1999), **The Social Construction of International Human Rights**, in DUNNE, Tim and Wheeler, Nicholas J., Human Rights in Global Politics, Cambridge University Press, Cambridge
- Held, David (1989), **Political Theory and the Modern State**, Stanford, California: Stanford University Press
- Krasner, Stephen D(1999), **Sovereignty, Organized Hypocrisy**, Princeton University Press
- Mawuko, Lord (2012), **State sovereignty and international human rights regime**, IHRE- INTR
- Navari, Cornelia (2000), **Internationalism and the State in the Twentieth century**, Routledge
- Risse, T., Ropp S.C. and Sikkink, k (Eds) (1999), **The power of human rights**, Cambridge, Cambridge university press
- Vincent, Andrew (2010), **The politics of human rights**, Oxford university press

Article

- Benoist, Alain de (1999), **Qu'est-ce que la souveraineté?** in *Éléments*, No. 96, Translated in English by Julia Kostova
- Burke-White, William (2004), **Human Rights and National Security: The Strategic Correlation**, Harvard Human Rights Journal, Vol. 17